

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای خوشا

تابه قربان گاه عشق تو به یکسر تا ختن

ای خوشا در راه وصل تو دل و جان با ختن

سینه را با آتش شمع نگاهت آختن

دیده از غیر تو بیدن فقط با تو شدن



شاه و غلام

شور و حال تو نشان از بخت تو

دانم اکنون حال و روز سخت تو

شوق پر گردد به پای تخت تو

گر چو شاهان بر غلامت رو کنی

در آغوش دل

یارم به شبی شاد به آغوش دل آمد
این دیده و دل از سر مهرش نخل آمد

جانم به فدایش که دو صد شعر گفتش
چون روح ملائک به در آب و گل آمد



نیمه‌ی دلم

ای عزیزم جان فدای محبت
گشته‌ام حلال صدای مشکلت

کاش ای محبوب من معشوق من
می‌شدم من نیمه‌ی آب و گلت

فکر باطل

ای طیبیم مرحمی نه بر دلم
کشتی جانم نشین بر ساحلم
ای حکیم عشق در گلزار عشق
پاک کن از ذهن فکر باطلم



شرمنده دوست

نفرین به تو ای دل که کشتی کرم را
رنجور نمودی تو عزیز حکرم را
شرمنده شدم از رخ دلدار عزیزم
ماتم بگرفته همه وقت و سحرم را

کاشت و داشت

عشق نازت کاشتم بجز تو را برداشتم
کاش جای بجز تو وصل تو بر می داشتم

ای رفیق نیمه ره از دوریت خونین دلم
کاش می شد آنچه را در فکر خود پنداشتم



خنده‌های دلکشا

خنده‌های دلکشای تو دل ما را ربود
سینه‌آه و دعایم روی ماهت را بسجود

هرچه کردم از خوشی یا از بدی ای دلبرم
از نگاه مست تو یا تلخی روی تو بود

رازونیا

دروصف نماز تو چه گویم مه نازم
 ای قبله که پاک پر از رازونیا
 در سجده که عشق تو من پاکترینم
 از ذکر وصال تو همیدا شده رازم



مرغ تیز

همی تعریف من کن ای عزیزم
 کهنون تجید من کو مرغ تیزم
 همه از من به زشتی یاد کردند
 به مهرت خنده‌ها بر لب بریزم

چرا این کوزه؟

چرا این کوزه می‌بینم تو را ای دلربای من
 به عشق تو، بهی پرگشته غم در سوز و نای من
 به سختی این چنین معشوق را دیدن چه سود من
 که بهر ش صدره پر پیچ و خم باشد به پای من



خوان عاشقی

عشق یعنی هدم و یکسان شدن
 عشق یعنی آتشی سوزان شدن
 عشق یعنی در دل دیوانگان
 لحظه لحظه یار را هم خوان شدن

احساس پاک

الا ای مایه احساس پاکم
برای تو زجان و دل هلاکم
الا ای دلبر دیوانه من
تویی خورشید ناز و تابانکم



زهر و شکر

ز تلخی‌های تو ای آرزویم
به عشقت شکوه‌ای هرگز نکویم
ولی ای کاش جای زهر و تلخی
تو می‌کردی شکرها در گلویم

هنر عشق

من ندانم که به فکر خوش تو چیست مرا
 به جز از عاشقی تو هنری نیست مرا
 تو بگو در گذر عشق من عاشق مست
 در چنین عالم دیوانه چه شریعت مرا



تکرار عشق

یاری که کند عشوه دگر یار نباشد
 کاری که شود کهنه دگر کار نباشد
 ارزش نبود حالت عشقی که بدین سان
 در شورش من بر سر تکرار نباشد

بیمار در بیمار

چو بیماری منم بیمارم اکنون
کفون درمانده حال یارم اکنون
فقط بر عشق تو دل‌بسته‌ام من
ز هر چه غیر تو بنیرارم اکنون



پشیمو

الا دلبر دلم روی تو خواهد
دلم در کوی تو آشفته حال است
همی جانم رهی سوی تو خواهد
که در خود پشیمو سوی تو خواهد

ای متقم

ای متقم، ای متقم از انتقام تو خوشم
 از مهر و از زیبایی و احساس رام تو خوشم
 گر در نظرگاه تو من خوبم و یا پستم بدان
 تنها تو را من دارمست از حسرت و دام تو خوشم



ای مرغ دل من

ای مرغ گلستان دل من
 بگرد به نگاه خجل من
 از شورش آوای سیمت
 پرشوق شده آب و گل من

ای یار پر احساس

ای دلبر پر شورش و احساس کجایی؟
وی گلشن زیبای گل یاس کجایی؟
درمانده‌ام از دوریت ای حال و هوایم
وی صاحب صد عشوه و وسواس کجایی؟



تبر خشم

این دل بسگستی تو ز جور و ستم خود
با یک تبر خشم زدی کردن عتقم
صد زجر بدادی به روانم به غم خود
آتش بزدی خرمن دل را به دم خود

سوگل

شوق چشمانم تویی ای نوکلم
بانک گلزارم تویی ای بلبلم
گر که جان خواهی فدایت می‌کنم
شادی دشتم تویی ای سوگلم



آهوی بیابان

دگر طاقت ندارم از دل و جان
شدم از دل غمین از دیده پنهان
همی هستم به صحرای نگاهت
به عشقت همچو آهو در بیابان

روئای وصال

به احساس تو ای شیرین لب من بسوزد کام بی تاب و تب من
به رویای وصال پر ز شورت شود طی این همه روز و شب من



دم وصل

مه روی تو چراغ دل و جان است امشب نور تو در دل تارم چه عیان است امشب
به دم وصل امید دل دیوانه تویی که چنین در پس احساس نمان است امشب

رویش احساس

کرده غوغایی سپا در گلشن طنز تو

رویش احساس من در بوستان راز تو

تا که بیند عشوه‌ها و غمزه‌ها از ناز تو

طوطی جانم سروده نغمه‌های دلنشین



مژده وصل

مژده وصل توبه من داده است

غمزه تو در دلم افتاده است

مستم و دل پرزمی و باده است

در گذر میکده عشق تو

جسم رنجور

الا دلبر دلم سویت دوان است
 همی اشکم پی وصلت روان است
 شدم پیر از دل و این دیده خود
 اگر چه جسم رنجورم جوان است



رازوناز

خوشا آید زمان وصل نازت
 پی آن عشق و این راز و نیازت
 شوم شاد و خرامان از وصلت
 بنیم غمزه از چشم بارت

سروناز

به عشق شاد تو دلشادم ای یار
 به کویت پرشده فریادم ای یار
 چنان مسم ز بوی گلشن تو
 که همچون سروناز آزادم ای یار



شعله‌های شاد

تار و پودم پاره شد از داد تو
 در دلم پیچیده بس فریاد تو
 بی زدی آتش به جان خستام
 سوختم از شعله‌های شاد تو

شور احساس

شور تو در شورش احساس من
 کرده غوغا دلبر و سواس من
 در گلستان وجودم ای خوشا
 تو شدی گلپوته‌های یاس من



دلبر عزیز

الا دلبر هویت در سرم شد
 نگاهت قوت بال در پرم شد
 خوشا در این جهان پر ز دلبر
 عزیزمی به چنان تو دلبرم شد

حال خوش

در خم کوی تو اقدام به روز و حال خوش
 دردم افتاده از عشق خوشت احوال خوش
 طوطی جانم به عشقت نغمه‌ها سر داده است
 تا سماء بگشوده با صد شوق پروبال خوش



مریض عشق

ای دروغا از زمان‌های قدیم
 می‌رسید از تو به من لطف کریم
 من مریضت بودم از احوال عشق
 می‌شدی با مهربمت بر من حکیم

می‌عشق

شده‌ام عاشق رویت چه کنم
شده‌ام عازم کویت چه کنم
ز بهوای می‌عشقت شده‌ام
تشنه از بهر سویت چه کنم



تاب‌ندارم

از دوریت ای یار دلم تاب‌ندارم
شبه‌از غم بجز تو من خواب‌ندارم
گریان شدم از دوریت ای دلبر زیبا
آقدر که در چشمم دگر آب‌ندارم

نوجوانی و جوانی

خزان کردیده عهد نوجوانی
سکونفا گشته دوران جوانی
خوشا وقتی که چینم غنچه وصل
شوم در گلشن دلداری فانی



به دل نشینم

کفتم بجزخ تو روی دگر بنینم
کفتا که عاشقانم دانند به چینم
کفتم چگونه هستی دیوانه ام نمودی
کفتا که دل نشینم باید به دل نشینم

احوال مجنون

الادلبر به یادم باش خیلی
نشته بر دلم از داغ مجنون
ندارد جز تو دل بر غیر میلی
توی در دیدگانم همچو لیلی



دام زلف

بیات کرد هم جان شاد باشم
اگر دام زلفت چشمم افتد
چو گل خندان، چو سرو آزاد باشم
شکاری، شکر از صیاد باشم

وجود بی نیاز

عاشقم بر رمز و رازت دلبرم

جان من قربان نازت دلبرم

بر وجود بی نیازت دلبرم

دل شده دیوانه و عاشق کنون



شمیم ناب

چشمه‌ها از بحر تو جوشیده است

غنچه‌ها از باغ تو روئیده است

از شمیم ناب تو بوئیده است

این مشام مست و بیمار دلم

روایای وصال

خوشم تنها به رویای وصال
همی غرقم به دریای خیالت
تمام لحظه‌های عشق خود را
مزین کرده‌ام باشور و حالت



گلشن سبز

الا ای گلشن سرسبز و زیبا
زبیت مستم و غرقم به رویا
چو بلبل با صدای عاشقانه
نوامی وصل تو دارم به هر جا

دلبرمن

دلبر! جانم فدای روی تو
 دل شده آشفته کیسوی تو
 در گلستان وجود پاک تو
 پر شده از عطر عشق و بوی تو



مهر فرزندی

ای خوشا چون مام افلاکی عزیزی داشتن
 در دل او مهر فرزندی به نیکی داشتن
 از گلستان خوش مهر و محبت‌های او
 غنچه‌های یاس عشق مادری برداشتن

در حسرت خوشبختی

در حسرت خوشبختی بر باد رفته صد غصه و غم در دل خونم نهفته
آه از غم و تنهایی و این غصه‌هایم شادی دگر در سینه من سخت خفته



امضای نام عشق

کنون بنویس ای یارم که امضا کردنش با من ز اسرار تو مگو دیگر که افشا کردنش با من
کنون بر کن حجاب را، هویدا کن رموزت را عیان کن روی زیبات، تماشا کردنش با من

خوانان پیمان

خوانان تو ای جان من جانی ندارد
تا کویدت او چون تو خوانانی ندارد

تو پر نغمی از زندگی، او بی کس و یار
قلبش پر از درد است و درمانی ندارد



غم درد

در غم دوری ز معشوقم چه غم در الم
روزگارم شد سیاه از بجزیرا خوشقدم

ای نسیم عشق اکنون رو بسوی من نما
ابرها را تو میاور تا بارد غم به نم

می سوزم و می سازم

می سوزم و می سازم در حسرت خوشبختی
 پر غصه و پر رازم در حسرت خوشبختی
 خونین دل و سنگینم از جور جهاکاران
 بگشته دل نازم در حسرت خوشبختی



در دل سرا

در دل سرا دل آزادگان شاداب باد
 برف غم در کوه صبر و استقامت آب باد
 مرجابر غیرت من در چنین سرمای سخت
 ز آه من، دنیای دشمن پر غم و بی تاب باد

گوهر دل

گوهری دیدم که شد همساز این بگشته دل
کاش بود از ابتدا بمن به جستی آب و گل
در امیدم او شود یار و نباشد بی وفا
یا ناغم از پس بی مبری او در خجل



بی کسی

از چه دل غم من در تب و تاب است اشب
بحکرم ز آتش اندوه کباب است اشب
رخنم از بی کسی و در در آب است اشب
رویا و سراب است اشب

کلی در خارها

دل خونم چو چمن است یارب
تنم چون لاله گلگون است یارب

دلم از غصه‌ها خون است یارب
چو گل در خارها افتاده‌ام حیف



امیدواری

به کوی وصل تو ره می‌سارم
به هر وقتی فقط هستی تو یارم

به وصل ناز تو امیدوارم
اگر چه دلبران زیادند اما

پرسان

به کوی وصل تو، هتم چه پرسان
 ز هجرت بیشتر، هتم هراسان
 برای من غم و دوری چه سخت است
 ولی باشد برای تو چه آسان



دلنشین پر درد

الا ای «دلنشین» پر غم و درد
 شده از برف غم‌سینه‌ات سرد
 الا ای باغ احساس و عواطف
 خزان غم نموده روی تو زرد

درد عشق

شب و روزم پراز درد است یارب رخم از غصه‌ها زرد است یارب
اگر بنزار و رنجور و غمینم ز دست هر چه نامرد است یارب



دل سوزان

ز نامردی دلی دارم چه سوزان چو آتش غصه‌هایم شد فروزان
الهی خستام از این همه درد دگر از جور دنیایم مسوزان

ای‌دنیای من

ای‌گیتی و دنیای من، ای‌هدم رویای من
 از عشق زیبا و خوشت، مجنونم ای‌ماوای من
 ای‌سینات از عشق من، لبریز و محصور زمان
 وی ماهروی دلربا، آهوی تیرپای من



همان عشق

آدمی در کوی من ای‌نازنین
 جان بقربات کنم ای‌مه جبین
 در خروش عشق نازت ای‌خوشا
 مست گشته از دل و جان «دلنشین»

دل برنا

چون دل پیرم به عشق دلبرم برنا شده
عاشقانه غرق در افسانه و رویا شده

از همه بیدیه و دل بسته بر یار دلش
خوش بر او چون فارغ از غمهای این دنیا شده



آشانه

همی دارم ز مه رویی نشانه
که باشد کرد او صد آشانه

درون آشانه پر پرنده
همه زیبا کنار آب و دانه

شاخه تاک

خوشارفتی من آن شب که شاخه تاکم داد
شدم زهدیه او خوش که جان پاکم داد

دلم چه روشن و شاد از رخ مینکش شد
از آن دمی که به من شمع تابانکم داد



چراغ دل

چون چراغ دل به ستان می رود
نور احسامم به بستان می رود

آب تنه چون به دشتی می رسد
دشت دل سوی گلستان می رود

آهوی رام

سلام ای سگر کام دل من

سلام ای شربت جام دل من

سلام ای آهوی رام دل من

سلام ای صید دشت دیدگانم



پریشان

وداعت سخت تر از زهر نیشان

تو مام من، نمم طفلی پریشان

به من نامحرم و محرم به خویشان

خدایم خواست تا باشد امیدم

داغ‌مادر

وداعت گشته چونان نخب‌دل
 که هر دم ضربه‌ها آرد سر دل
 به شیر مهر تو کام چه تشنه است
 چه سنگین است داغ‌مادر دل



وداع

وداع تو خزان زد بر گلستان
 غم و ماتم فاده در دستان
 دل داغ‌شده از دوری تو
 چو طفلی تشنه کام از بهرستان

چشم‌تر

بر سر احساس خود، غوغا کنم با چشم‌تر
 در حضور یار خود، نجوا کنم با چشم‌تر
 دیده و دل را کنم جاری یکی از اسلها
 دیگری از خون غم دریا کنم با چشم‌تر



آتش غم

غمت آتش زده بر پیکر من
 به رنگ خون سرشته دقتر من
 دل خونم شده بجزی پر از غم
 چو رفته از کف من کوهر من

داغ‌یار

خداوندا بده صبری برایم
 که از داغ نوانی، بینوایم
 دلم ز خمین شده از داغ یارم
 الا ای مرهم جان ده شایم



ماه‌نیر

به رویای تو ای ماه‌نیرم
 کجان کردم جوان‌گشتم دمی را
 غمی افتاده در جان‌اسیرم
 ولی پرگشته‌پیری در ضمیرم

پنج عشق

در میان کوه انسانا بیدم کنج‌ای
زو فرود آمد فروغی بر روان رنج‌ای

در میان گلشن حق مرغ نازی یافتم
از وجودش بر دلم بنشت محکم پنج‌ای



یار دل

چشم‌هایم گشته پر نور از فروغ مام دل
پهن کردم بهر مهرش صد هزاران دام دل

از هزاران دام، یک دامم گرفتارش نشد
آفرین بر هیت این بلبل خوشام دل

امیدواری

الا ای مایه امیدواری
دلم افتاده از بخت به زاری
روانم سخت آزرده، دلم خون
نشسته دلم تو بر دل چو حاری



رہائی

تو دادی قلب زخم را نوئی
تو کلزار دل خونین مائی
تو مای بودی اندر خانه دل
ز داغت کی زغم یا بم رهائی

یاروهمیار

تو هستی راحت جان و دل من
تو هستی مربی بر مثل من
تو هستی یار من، من هم چو یارت
ز هجرت آتشین، آب و گل من



گل یاس

تو کھتان منی مام منی
تو نسیم سحر و شام منی
من گل یاس توأم، طفل توأم
تو روان خوش اندام منی

فدای یار

دلم سوش دوان جانم فدایش
پیش باشد روان جانم فدایش

کلی دارم عیان جانم فدایش
هی احساس پر سوز و کدازم



فکر باطل

طیب مشکم جانم فدایت
اینس باطم جانم فدایت

گل باغ دلم جان فدایت
به فکر باطم یار منی تو

چرخ کردون

دل خونین من باشد چو چگون

دلم از دوریت بنشته در خون

الهی بسکند این چرخ کردون

دل و دنیای من پرکشته از غم



سلام

سلام ای باغبان بوستانم

سلام ای چشمه جوشان جانم

سلام ای روشنای دیدگانم

سلام ای آشنای جاودانم